

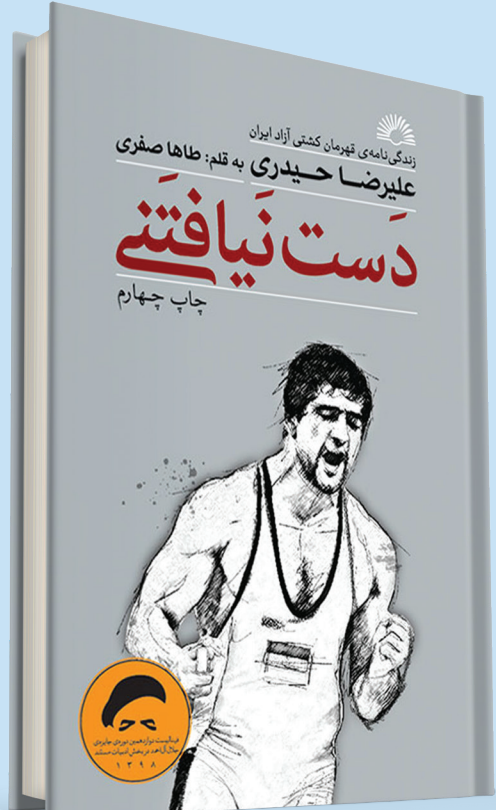
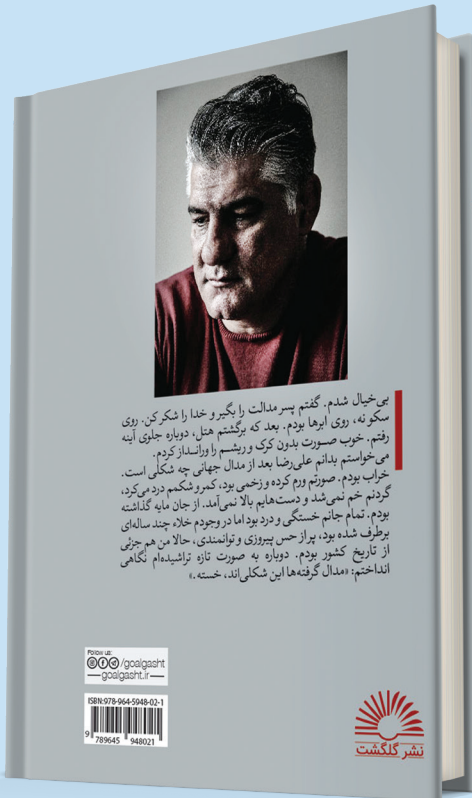
”

به عنوان یک کشتی گیر حرفه ای یاد گرفته ام با همه چیز کنار بیایم. برای همین بعد از مدتی مکانیزم ترسم را درک کردم. آن را به گوشه ای از وجودم می فرستادم و زندانی می کردم. همیشه احساسش می کردم، ولی حس کردن به معنی اهمیت دادن نیست

تمرین و نیاز به بهتر شدن کرد، اتفاقی که در دوران قهرمانی ام تاثیر شگرفی داشت.

به عنوان یک کشتی گیر حرفه ای یاد گرفته ام با همه چیز کنار بیایم. برای همین بعد از مدتی مکانیزم ترسم را درک کردم. آن را به گوشه ای از وجودم می فرستادم و زندانی می کردم. همیشه احساسش می کردم، ولی حس کردن به معنی اهمیت دادن نیست. روی تشک پشت چشم ها می سوخت، سرم داغ می شد و گاهی حتی مدتی طول می کشید به خودم بیایم. اما برنامه را باید اجرا می کردم. انگار بخش حس از مغز جدا می شد. می دانستم احساسات در کنترل من نیست، ولی مغز و افکار را می توانم هدایت کنم. کم کم راهکارهای دیگر هم یاد گرفتم. دیوانه وار تمرین می کردم؛ تمرین که نه، حمالی بود. کاری غیر از کشتی نداشتیم، زندگی ام همین بود. پس تمرین می کردم ترسم را همان گوشه ی وجودم نگه دارم. معمولا قبل از رفتن روی تشک دعا می کردم: «خدایا کمک کن ببرم.» وقتی حریف را می دیدم که او هم دست به دعا می برد مقابل من قرار گیرد، به نتیجه رسیدم باید نگاهم را عوض کنم. تمرین را بیشتر کردم و شروع کردم به دعای جدید: «خدایا هرکی بیشتر تمرین کرده بیره!» حالا می دانستم امکان ندارد کسی بیشتر از من تمرین کرده باشد.

بود، شاید هم نه. اصلا شاید من به این مسابقات می رفتم و هیچ وقت بهتر نمی شدم، همان ابتدا حذف و بعد کم کم محو می شدم. اما این در افکار عمومی بود، عده ای کمی که حق را به من می دادند و اکثریت که پشت امیر خادم بودند. بین اهالی کشتی خیلی محبوب نبودم، کله شقی، پررویی و مقداری گستاخی که من را تا آنجا آورده بود، در دنیای شان قابل قبول نبود. قبل از این، بیشتر حرف های من شکل ادعا داشت، نظریه ای بدون اثبات. اما برد مقابل کره ای، آن هم با پای خراب، شروع اثبات من به همه بود. زرمزه ها بالا گرفت که چرا این سال ها فرصت در اختیارم قرار نگرفته، اما کسی چه می داند، این پشت خط ماندن، من را مجبور به



بی خیال شدم. گفتم پسر مدالت را بگیر و خدا را شکر کن. روی سکو نه، روی ابرها بودم. بعد که برگشتم هتل، دوباره جلوی آینه رفتم. خوب صورت بدون کرم و ریشم را ویران ساز کردم. می خواستم بدانم علی رضا بعد از مدال جهانی چه شکلی است. خراب بودم. صورتم ورم کرده و زخمی بود، کمر و شکم درد می کرد، گردنم خم نمی شد و دست هایم بالا نمی آمد. از جان مایه گذاشته بودم. تمام جام خستگی و درد بود اما در وجودم خلاء چند ساله ای برطرف شده بود. پراز حس پیروزی و توانمندی، حالا من هر چیزی از تاریخ کشور بودم. دوباره به صورت تازه تراشیده ام نگاه می انداختم؛ «مدال گرفته ها این شکلی اند، خسته».